

در حاشیه سمینار، توابع

روز شنبه عصر دومین روز سمینار وقتی که وارد سالن شدم صدای همهمه و شادی زنانی را در سالن بودند شنیدم. در همین حال سارا زندانی سیاسی سابق را دیدم که به طرفم آمد از دیدنش خوشحال شدم زیرا که مدت‌ها بود که از او خبری نداشتم و چند تن از زندانیان سابق دیگر را. ابتدا کمی راجع به خودمان صحبت کردیم. در همین حال وقتی از سارا و منیره شنیدم که سیبا معمارنوبری هم در سمینار شرکت کرده یک باره شوکه شدم و پرسیدم او... او این جا چه کار می‌کند؟ اولین سئوالی که به ذهنم آمد این که آیا مسئول برگزار کننده سمینار و یا شرکت کنندگان می‌دانند که امروز چه کسی در این جا حضور دارد یا نه؟ مطمئناً نه! اما واقعیت داشت که کمیته برگزار کننده می‌دانست که چه کسی در آن جا حضور دارد. صرفاً به خاطر آرامش سمینار و به هم نخوردن آن سکوت کرده بود. بعد از این که سارا به وجود او اعتراض می‌کند کمیته برگزار کننده نه تنها سیبا را از جمع دور نگه نداشته بلکه در روز یکشنبه به او برای انتقاد و پیشنهاد وقت می‌دهد.

اگر چه از دیدن دوستانم به خصوص سارا خوشحال بودم اما می‌خواستم هر چه زودتر آن جا را ترک کنم که با اصرار سارا و چند تن از دوستان یک ساعتی را در آن جا ماندم. منیره هم به من می‌گفت که اگر او ترا ببیند جرات نمی‌کند که به طرف تو بیاید. اما او وقیحانه به محض دیدن من به طرفم آمد و در حالی که نام مرا صدا می‌زد پرسید مرا می‌شناسی من بی اراده چشمانم را بستم و او ادامه داد: یا این که نمی‌خواهی شناسی؟ در آن لحظه کابوسی را می‌دیدم و تمام خاطرات دردناک زندان، جعبه‌ها و تابوت‌ها برآیم زنده شد.

به یاد مصاحبه چند ساعته او افتادم و این که او را برای ارشاد و راهنمایی و تعریف و تمجید از جمهوری اسلامی زمانی که ما در گاودانی و جعبه‌ها بودیم به بالای سرمان می‌فرستادند. بیاد زندانیان هم جریانی او افتادم که می‌بایست در همان جعبه‌ها توسط او بازجویی شوند، به یاد زینب خانمی اش که از خدا طلب عفو و بخشش می‌کرد، به یاد مصاحبه چند ساعته او که از میکروفن پخش می‌شد و نه تنها زندانیانی که در جعبه بودند بلکه تمامی زندانیان اجباراً می‌بایستی به آن گوش فرا می‌دادند. او در حالی که مارکسیسم را رد و به حقیر بودنش تحت پوشش مارکسیسم اشاره می‌کرد می‌گفت کسانی که مارکسیسم را پذیرفته بودند نه به خاطر سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی بلکه برای هواهای نفسانی بوده است. به یاد مصاحبه او و دیگر مصاحبه کنندگان و این که ما می‌بایستی در حالی که در تابوت‌ها بودیم با شنیدن صحبت‌های هر مصاحبه کننده ای مدام با خود کلنجار رفته که چه رابطه و شناختی شخص مصاحبه کننده که زمانی در یک حرکت جمعی با هم بودیم با ما دارد؟ زیرا که صد در صد از همین حالا لو رفته ایم. آنان قول داده بودند که برای همه افراد داخل جعبه‌ها تک نویسی کنند. با شنیدن حرف‌های هر مصاحبه کننده که قول همکاری تنگاتنگ به رئیس زندان می‌داد نه تنها می‌بایستی شکنجه و کابل‌های روزانه حاجی داوود رحمانی را تحمل کنیم بلکه شکنجه روحی و کشمکش درونی ناشی از این که مصاحبه کننده‌ها چه چیزهایی در باره ما به رژیم خواهند گفت را نیز تحمل کنیم. این شکنجه روحی عظیمی برای ما بود زیرا می‌دیدیم کسی که با ما بود با ما جمعاً مبارزه کرده بود و از ما بود اکنون به موجودی دیگر تبدیل می‌شد که خود را تحقیر می‌کرد.

به نقل از خانم سیبا" همان گونه که من سیبا در برهه‌ای از زندگیم ۶ سال تمام مبارزی کمونیست بودم و سرسختانه از مواضع مارکسیست-لنیستی خود دفاع می‌کردم، در برهه

دیگری با برگشت از این مواضع، زینبی می‌گردد با ایدئولوژی مذهبی و در عرصه سیاسی طرفدار جمهوری اسلامی. "

خانم سیبا معمار نوبری بعد از این که از جعبه‌ها آزاد می‌شود که به طور معمول در ماه های اول شرط آزادی از آن تغییر ایدئولوژیک از مارکسیسم به اسلام و به قول او در عرصه سیاسی طرفدار جمهوری اسلامی و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی و تک نویسی برای رفقای سابق خودشان به خصوص افراد باقی مانده در جعبه ها بود. او به گفته خودش ۷۵ صفحه تک نویسی کرده که می‌گوید من در رد ایدئولوژی خودم نوشتم و فقط دونفر را لو دادم. او در مصاحبه اش از بقیه افرادی که هنوز مقاومت می‌کردند می‌خواست که شکست و تسلیم را بپذیرند و به آغوش اسلام برگردند زیرا که آخر خط همین است. و ما که به دستور زهره شاه حسینی همکار خانم سیبا، توابی که از روز تشکیل جعبه ها تا برچیده شدن جعبه ها مدام شبانه روز با شلاقی در دست بالای سرمان ایستاده بود تا کوچکترین حرکتی حتی پا روی زانو گذاشتن را به عنوان نقض مقررات به حاجی داوود گزارش کند و او که روزی دو بار با کابلش مطابق گزارش های زهره به جان زندانیانی که در جعبه ها بودند می‌افتاد. می‌بایست از ساعت ۶ صبح تا ده شب بدون حرکت با چادر و چشم بند در یک جعبه به مانند تابوت نشسته و تمامی جسممان را که به زنجیر کشیده بودند به استثنای حس شنوایی که برای گوش دادن به مصاحبه دوستان سابق و توابان کنونی و اخبار جنگ و غیره می‌شنیدیم.

شبی از شب های ماه نهمی که در جعبه ها بودم در حین خواب گویی چشم بندم کمی بالا رفته بود که به یکباره با لگد زهره از خواب پریدم. کـــابوسی را می‌دیدم. در جلو چشم هایم رنگ های مختلف می‌گذشت. شاید برای مدت چند دقیقه نمی‌دانستم در کجا هستم. بعد از مدتی ابتدا صدای خود را شنیدم که می‌گفت نه، نه و بعد صدای خانم زهره شاه حسینی را که می‌گفت کثافت چشم بندت را بالا زدی که با جعبه کناری تماس بگیری. آن زمان که من در زندان بودم به خصوص زمان جعبه ها، کینه و نفرت من نسبت به توابین بیشتر و بیشتر از زندانبان ها بود زیرا که ماهیت زندانبان برایم مشخص بود زندان بود و کابل و شکنجه و غیره. اما مورد توابان برای بعضی از ماها چنان دردناک بود که حاضر بودیم از ابتدایی ترین حقوق اولیه خود بگذریم، در بندهای تنبیهی باشیم ولی فشار وجود آن ها را در کنار خود تحمل نکنیم. گرچه امروز بین بسیاری از خارج نشینان توابان تقدیس می‌شوند و ما به خاطر مقاومت در برابر جمهوری اسلامی مقصر شناخته می‌شویم.

به نقل از خانم سیبا" برای اطلاع بیشتر دوستان اعلام می‌کنم که مصاحبه چند ساعته من در زندان در نقد گذشته ام و اعلام تواب و مذهبی شدنم نیز یک امر داوطلبانه بود که با تقاضا و خواهش من پذیرفته شد نه یک امر تحمیلی از طرف حاجی داوود، . . . من خالصانه تغییر ایدئولوژی دادم و جمهوری اسلامی را پذیرفتم." او هنوز مبلغ جمهوری اسلامی است و می‌خواهد با بیان این جمله ها هر گونه فشار، اعدام و شکنجه در زندان را نفی کند. لابد برای شکنجه شدن و اعدام شدن نیز می‌بایست شخصا تقاضا نامه پر کرد و خواهش و تمنا نمود. او نه تنها به گذشته خود برخورد نکرده و از آن شرمسار نیست بلکه توابانی را که به گذشته خود برخورد کرده اند را زیر سؤال برده که آنان تحت فشار ابراز انزجار و ندامت از گذشته خود در زندان نموده اند.

سیبا که در جعبه ها رفقای هم جریانی خود را بازجویی می‌کرد و به ارشاد و راهنمایی زندانیانی که هنوز بر اعتقادات خود ایستاده بودند می‌پرداخت امروز مدعی است که با سند و مدرک مشخص باید ثابت کرد که من زندانیان را شکنجه کرده ام، آیا شکنجه فقط با کابل انجام می‌شود، مگر بازجویی و تحت فشار روحی قرار دادن شکنجه نیست. خانم سیبا از شیوه های

بازجویان و شکنجه‌گران رژیم جمهوری اسلامی استفاده کرده که می‌گویند با سند و مدرک باید ثابت کنید که شکنجه و فشار در زندان بوده است. خانم سیبا معمارنوبری آن روزها که شلاق و تازیانه حاجی داوود رحمانی را (که شما هنوز عاشق و شیفته او هستید او در سمینار به یکی از زندانیان سابق می‌گوید شاید من تنها زندانی ای باشم که عاشق شکنجه‌گر خود است) و مشت و لگد های همکاران خانم زهره شاه حسینی ها را تحمل می‌کردیم و حرف های تو که مرتب از بلندگو برای درهم کوبیدن ما پخش می‌شد، یادمان نبود که به قول خودتان سند و نوشته کتبی از شماها بگیریم که لطف کرده ما را شکنجه جسمی و روحی می‌کردید.

به نقل از خانم سیبا " من از تمام کسانی که در زندان بودند تقاضا می‌کنم که اگر از من کوچک ترین نشانه ای از فشار یا ضربه یا تحقیر و تحمیل دیده اند، علنا و با سند اعلام کنند، این مساله برای خود من بسیار اهمیت دارد به ویژه برای آرامش درونی خودم چرا که من مدعی هستم که در دوران زینب بودم (تاکید ها از سیباست) انسانی لطیف تر و متکامل تر از دوران قبلی کمونیستی ام بوده ام."

خانم سیبا معمار نوبری آیا ما شاهدان عینی و زنده آن جنایات ضد بشری نیستیم؟ چه سندی بهتر از شاهدان زنده به جا مانده آن فجایع؟

حال به نوشته هایی که در رابطه با حضور سیبا در سمینار زنان هانوفر نوشته شده می‌پردازم.

خانم منیره برادران که خود نیز در زندان های جمهوری اسلامی مدتی به سر برده می‌نویسد: "... گاه چون و چرا در چنین فضایی به راحتی اسیر فراموشی می‌شود و غیر معقول ترین شایعه ها به باور تبدیل می‌شود. گاه رفتار برانگیخته جمع به ویژه وقتی فضای احساسی و هیجانی آن شدید تر باشد مستعد خشم و انتقام نسبت به یکی و حس ترحم شدید به دیگری است. در این فضای ناشی از واکنش گروهی بود که طرفی از قربانی - زیبا - به " عامل " یا " همدستی با جنایتکار " بدون این که افراد از کارنامه او اطلاع داشته باشند و حس همدردی با طرف دیگر قربانی، سارا و بنفشه، به دلسوزی و حس ترحم گرائید."

اما از دید من قربانی معنای سیاسی اجتماعی خاص خود را دارد و نمی‌توان برخورد کلیشه ای با آن کرد و زندانیان سیاسی را با آن تعریف کرد به ویژه این که ما خود را قربانی نمی‌دیدیم. می‌دانستیم در کجا قرار داریم و به چه علت. رابطه خود را با سرمایه و رژیم سرمایه داری می‌دانستیم و مصرانه می‌خواستیم مبارزه با سرمایه داری را حتی شاید با آگاهی ناچیزمان ادامه دهیم. شاید هم کسانی بین ما بودند که این درک را نداشتند و خود را و دیگران را قربانی می‌دیدند. اما من نیز توانان را قربانی سیستم سرمایه داری حاکم در ایران یعنی جمهوری اسلامی می‌دانم ولی آیا خانم سیبا که در هر شرایطی مطابق سابق آن رنگ عوض می‌کند؛ زمانی سیبا، زمانی زینب و زمانی در خارج کشور زیبا می‌شود با فردی مثل فرزانه عموعی که زمانی توابع بود اما نتوانست فشار روحی ناشی از آن را تحمل کند و بر تضاد درونی خود در تبدیل یک مبارز به توابع فائق آید کارش در همان زندان به جنون کشید با سیبا هردو قربانی اند؟ آیا سیبا یا هما کلهر یا کیانوش اعتمادی یا زهره شاه حسینی که در زندان و بیرون از زندان به خدمت به جمهوری اسلامی پرداختند قربانی اند. به اعتقاد من این گونه اشخاص در هر شرایطی تشنه قدرت اند. زمانی که خود را کمونیست می‌خواندند جزء اعضای بالای گروه خود بودند، زمان توابع بودن مسئولیت اداره بند و ارشاد و راهنمایی - تو بخوان تبلیغ بریدن و گرویدن به اسلام- دیگر زندانیان را داشتند. بعد از زندان و در شرایط آزادی و نبود فشار سیستماتیک قبلی به دنبال مسئولیت در ارگان های رژیم بودند، مثلا خانم سیبا بعد از آزادی با مسئول بنیاد جانبازان انقلاب اسلامی ازدواج می‌کند. راستی اگر با

تصویری که او از زینب برای خودش دارد، پس چرا با جانباز بی نام و نشانی ازدواج نکرد. یا خانم هما کلهر که پس از تواب شدن مسئول بند ۷ قزل حصار شده بود پس از آزادی به قدری مورد اعتماد رژیم قرار گرفته بود که ابتدا خبرنگار روزنامه کیهان و همکار آقای شریعتمداری معروف شد سپس کارمند روزنامه کیهان هوایی که برای خارج کشور به چاپ می رسید شد و مدتی مسئولیت بخشی از روزنامه زن روز را به عهده گرفت. امروز او هم در انگلیس به عنوان پناهنده سیاسی چه فعالیتی را برای جمهوری اسلامی عزیزش انجام می دهد نمی دانم. اینان که آن گونه عاشق اسلام و جمهوری اسلامی بودند به چه انگیزه ای به خارج کشور آمده اند و تقاضای پناهندگی سیاسی نموده اند. آیا موقعیت شغلی خود را از دست داده بودند؟ آیا مورد بی مهری محبوبشان قرار گرفته بودند؟ یا در پشت آن مساله ای دیگر پنهان است؟

آن حس ترحم که خانم منیره برادران از آن می گوید؛ این حس زیبای دوستی، همراهی و هم گامی است که ما را به هم نزدیک می کند نه حس ترحم. زیرا باز هم می گویم که ما خود را قربانی نمی دانیم. ما برای یک زندگی شایسته انسانی مبارزه کردیم - اگر هم موفق نشدیم اما برای آن مبارزه کردیم، شکنجه شدیم، مقاومت کردیم و به آن امید داریم - اما می تواند در کسانی حس ترحم برانگیزد، اگر که حسی واقعی نباشد و ناشی از فضای هیجانی یا احساسی و عدم درک ما باشد در این صورت حس مشترکی بین ما نخواهد بود. اما من فکر می کنم در فضای سمینار حس ترحم وجود نداشت. کسانی که تجربه زندان را نداشتند خود را در این درد مشترک سهیم کردند.

منیره برادران می گوید: " زیبا به حق دفاع از خود متوسل می شد در حالی که مساله برسر امور حقوقی و قضاوت نبود، برسر فهمیدن هم دیگر بود."

آیا آنگاه که من بیش از ۹ ماه در جعبه های معروف حاجی داوود رحمانی بدون حرکت نشسته بودم و از کوفتگی بدن چنان چه کوچک ترین حرکتی می کردم توسط گزارش همین توابعین (زهره شاه حسینی ها) مورد ضرب و شتم قرار می گرفتم امکان گفتگو با این وحشیان نا انسان را داشتیم، که امروز در خارج کشور برای تفاهم! با آن ها به گفتگو به نشینم. آیا ۶۰ سال بعد از جنایات هیتلر، کسی شنیده که قربانیان نازیسم با نیروهای وابسته به نازیسم برای تفاهم سر میز گفتگو بنشینند که به ما پیشنهاد می شود. آیا خانواده های جانباختگان و مادرانی که فرزندان شان توسط توابعین لو رفتند و اعدام شدند آیا می توانند برای تفاهم به گفتگو بپردازند؟

در آخر می گویم که من تنها شاهد بجا مانده از زندانیان سیاسی رژیم جمهوری اسلامی نیستم. بهتر است که دیگر زندانیان سیاسی نیز در این مورد بگویند و بنویسند.

آپریل ۲۰۰۶ بنفشه